

متن فرمایشات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده مجذوبعلیشاه ارواحناالله‌الفداء



بسم الله الرحمن الرحيم

امروز ششم ماه رمضان است، یعنی مصادف شد با رحلت حضرت آقای محبوبعلیشاه. آقای محبوبعلیشاه بعد از فوت پدرشان حضرت رضاعلیشاه، بلافاصله مأمور این خدمت شدند. به من هم گفتند من... . ایشان دلش می‌خواست که خودش نباشد، من باشم. و به من، به خود من هم اصرار کردند، گفتند، قبول نکردم، گفتم نه. ناچار دیگر ایشان معین شدند. ولی در تمام مدتی که من به عنوان مثلاً نائب رئیس یا به عنوان ذخیره قبول می‌کردند، من چیز نمی‌گفتم، من، چون نگفتند که... . و بعد هم که خب ایشان را آقای رضاعلیشاه تعیین کردند، دیگر خیال من راحت شد که من... یعنی از همان دفعه اول، همان روز اول که ایشان رحلت کرده بودند عده‌ای رفتیم با اتوبوس تشییع جنازه ایشان. من و مرحوم آقای محبوبعلیشاه یک صندلی دو نفری آن جلو نشسته بودیم. در تمام مدت آقای محبوبعلیشاه به من اصرار می‌کردند که بنا بوده شما تعیین بشوید، حالا دست من است، شانس نیست. اجازه می‌دهید من هم بگویم شما را تعیین کنند. هرچه گفتند من چیز نکردم. در واقع سفری که می‌رفتیم برای تشییع جنازه و دفن، برگشتن هم همانجور، هر روز صبح می‌آمدند منزل من، پیش من و همینجور ساکت، اخوی‌ها هم بودند. این دو نفر اخوی که الان هستند و بودند، ولی من نه، هیچ قبول نکردم. یعنی واقعاً می‌دانستم که، از خودم فکر می‌کردم که این راحتی و این ناراحتی و این گرفتاری‌هایی که الان هست و همه شما می‌بینید و خیلی از خود شماها ایجاد کردید. اینها را من طاقت... تا بالاخره یک روز، یکی از روزها که چیز بود که من و آقای محبوبعلیشاه تنها بودیم، تک و تنها بودیم تو اتاق. گفتند که نه من تصمیم دارم به عنوان این که جانشین تعیین کنم، الان بنویسم برای شما. گفتم آقای... خودتان فکر کنید معمولاً... هنوز دیروز آقای رضاعلیشاه رحلت فرمودند و تازه شما تعیین شدید، مدتی باید بگذرد تا... گفتند نه من... از اول هم پدرم آقای رضاعلیشاه توصیه کردند که هرچه زودتر جانشین تعیین کنید. ولی خوب جانشین این همه فقرا هستند همه‌شان، گفتند نه، گفتند من دو نفر را در نظر گرفته بودم؛ یکی تو، یکی کسی... من گفتم بالاخره تا این آخری گفتند من برای خاطر راحتی خودم و خانواده‌ام هم این کار را می‌کنم، یعنی... می‌کنم و می‌خواهم که دیگر عمری نخواهم... گفتم آقا شما هنوز عمری نکردید. گفتند مثل آقای نورعلیشاه که ایشان فقط یک ده روزی ماندند، قطب بودند و من هم کمتر از آن هم خواهم بود. گفتم خوب یک روز هم که باشد باید... قبول نکردم تا... اول مجالس ترحیم آقای رضاعلیشاه بود، خیلی هم بیشتر می‌دیدیم هم را. مرتباً این صحبت را می‌کردند که من باید... بالاخره یک بار گفتند که من توصیه می‌کنم که این تقاضا را قبول کنید. گفتم نه، ولی بعد از... تا آخر همان مجلس گفتند که

من اگر تو نباشی فلان کس را باید معرفی کنم و او خیلی از خودش ناراحت خواهد شد و من را هم ناراحت خواهد کرد. گفتم خب نکنید این کار را. گفتند اگر نکنم مجبورم تو را تعیین کنم، تو هم که نمی‌کنی. گفتم خیلی خوب حالا... که گفتند من هم از بابت خانواده‌ام، از خانواده فقرا، از بابت فقرا، دنباله آن ناراحتی، نگرانم که... گفتند همان جوری که همه آمدند در نظر خداوند کارشان را کردند و رفتند، شما و من و دیگران هم. فرمودند نه از بابت اینها ناراحتی، من ناراحت می‌روم، الان ناراحت می‌روم از اینجا. من برای این که خیالم راحت بشود می‌خواهم همچنین چیز بکنم... گفتم شما که... خودتان گفتید نکنید. الانم تازه عمرتان ده سال... گفتند باید الان تعیین کنم. من گفتم خیلی خوب بفرمایید. آن وقت خوشحال شدند. تشخیص دادم خوشحال شدند از لحاظ... به این اخوی‌ها که... اول شاهد بودند که من... آمدند گفتند حالا که قبول کرده می‌خواهم بنویسم، شما هم مطلع باشید. که از آن موقع تعیین شد. من خب معمولاً به عنوان شوخی آدم می‌گویم "همین فردا ما رفتیم از دنیا" کسی جدی نمی‌گیرد، ولی فرمایش آقای محبوب‌علیشاه جدی بود، یعنی وقتی تعیین شد به فاصله کوتاهی ایشان رحلت کردند. به نحوی که حتی من خودم باور نمی‌کردم. من گفتم که من کلاه سرشان می‌گذارم... والا من که نخواهم بود، خودشان ایشان خواهند بود و من دیگر راحت بشوم. یک مرتبه صبح دیدم گفتند تو تعیین شدی.

به هر جهت یک گرفتاری، این محدودیت و گرفتاری ناراحتی، این مسؤولیت بزرگی که این بود، چون این هست آن مسؤولیت‌ها، تمایلات خود انسان هم سر جای خودش هست... اینها مجموعاً آدم شلوغ پلوغ می‌کند. به هر جهت این شد و من آمدم در خدمتتان. ولی بدانید همان قدری که شما از من یاد گرفتید یا تربیت شدید، من هم از حضور جمع فقرا تربیت شدم، خیلی چیزها یاد گرفتم و حالا هر وقت هم که رفتم شما گذشته از آنکه برای من فاتحه‌ای خواهید خواند، و هرکسی هم به جای من بیاید این کار را بکنید. بلکه من اگر به میل و اراده خودم بود و می‌خواستم این کار را بکنم همان جوری که اول بود قبول نمی‌کردم، بعد یک مرتبه دیدم که قبول کردم به عنوان اینکه ایشان ناراحت نشود و خیالشان راحت بشود، چون گفتند من بعد از خودم برای خانواده فقرا، همه، برای خانواده خودم و برای جمع فقر و چیز نگرانم. این نگرانی من قطع نمی‌شود مگر وقتی ببینم تو قبول کردی. گفتم چشم، حالا این را هم بدانید که نه تنها من در اختیار شما هستم و شماها من را تعیین کردید، و حال اینکه اگر این قضیه نبود من این را قبول نمی‌کردم، چون گفتند که من نگرانم برای خاطر فقرا، برای خاطر شماها بود که من قبول کردم. نه در خودم این قدرت را می‌دیدم، نه هیچی، ولی خب بعد که شد الحمدالله دیدم که نه... بجا تعیین کردند... و من دیدم فقرا جمعشان الحمدالله جمع شد. البته خیلی چیزها هم در این وسط دیدیم که هر بار اینها را می‌بینم غیر از همیشگی، بطور معمولی نامی از آقای رضاعلیشاه می‌برم، می‌گویم خدا رحمت کند ایشان را که این بار را به گردن من انداختند، خدا رحمتشان کند ان شاءالله.

ایشان از لحاظ روحیه و چیز خیلی مهربان و خوب بودند، در همه مدت کوتاهی که توفیق رهبری ایشان را داشتیم ما، در این مدت کوتاه هر... فهمیدیم. خیلی روحیه باصفا و ... و خیلی مهربانی، با مهربانی‌های... حتی بعد از اینکه من را تعیین کردند و من قبول کردم یک روز پای کرسی نشسته بودم... با عجله بعد از اینکه یک روز ماشین زده بود به من و من پایم... بعد از یک نیم ساعت شاید ایشان آمدند نگران که طوریت نشد؟ گفتم نه الحمدالله. فرمودند من نگران خودت بودم، و نگران اینکه آخر تو نباشی که باشد؟... گفتم نه، مسلم شد که شما من را نگه داشتید، یعنی بار را به گردن من می‌اندازید، چشم، شوخی کردیم، خندیدیم...

خدا رحمتشان کند، فرزندانشان هم مثل فرزندان من بودند، نگهداری... آنها را خیلی مهربان بار آوردند.

باز امیدوارم من هم که رفتم شما هم نسبت به همه فقرا و نسبت به بازماندگان من، بخصوص فرزندان، همین حالت را داشته باشیم و ان شاءالله، من نمی‌دانم چقدر عمر می‌کنم، الان که خیلی نزدیک است دیگر، می‌بینم... نه نه نه، چون فرقی نمی‌کند، چه یک روز آدم عمر کند، چه ده روز. به هر جهت من به همه شما علاقه‌مندم، چون می‌دانم شما هم به من علاقه‌مندید. خداوند هم این بیعت را معامله مفتی قرار نداده که یکسره شما بیعت کنید، تسلیم بودید... من هیچ وقت ... شما تسلیم می‌شوید، من هم همان قدر به شما علاقه‌مندم، تک‌تک.

... حضرت صالح علیشاه پدر من، فرزند و اولاد خودشان پانزده تا بودند که البته هفتایشان ... و هشتایشان بیشتر نماندند، او به همه آنها آن علاقه را داشتند، به تک‌تکشان علاقه‌مند بودند، من هم به تک‌تک شماها علاقه‌مندم. به عنوان یادبود ایشان گفته می‌شود و یاد آن ...

تصور نمی‌کردم من بشوم، خواستم حاج علی آقا آنجا نشسته باشند و من ...

به قول یکی از فقرای آن وقت به شوخی، طعنه یا چی گفته بود خدمتشان که یک تقاضایی داریم، به شما بگوییم یا قطب دیگری دارید بگوییم؟ ... گفتند نه، قطب... مدت بسیار کمی زندگی کردند و... بسیار خاطره خوبی هم گذراندند. ان شاءالله یادشان در خاطر شما همیشه نورانی باشد و همیشه دلهای شما را جذب کند ان شاءالله. چون ماه رمضان است من نمی‌توانم بگویم برای شما چایی بیارورند.

فقط در این داستان‌هایی که ... یک داستانی مشخص است، وقتی که پیغمبر مریض بودند، در حال کسالت در رختخواب دراز کشیده بودند صدای زنگ در آمد، حضرت رسول فرزندشان فاطمه (س) را صدا زدند: "فاطمه برو بین کیه در میزنه" فاطمه علیهاالسلام آمد در را وا کرد خبرش را آورد خدمت حضرت پیغمبر، عرض کرد یک جوانمردی بود، جوانی بود من ندیده بودم تا حالا. و حال آنکه همه مسلمین را فاطمه دیده بود تا آن وقت... ولی

من ندیده بودم تا حالا، آمد اینجا به شما سلام رساند، احوالپرسی کرد و گفت اگر اجازه می‌دهند من بیایم دیدنشان. بعد به پیغمبر گفت که من چه بگویم اگر اجازه بدن. حضرت فرمودند بله بگو بهش بیاید، میدانی این کیه؟ گفتند نه، فرمودند این ملک‌الموت است، به هیچ‌کس اجازه نمی‌خواهد که بیاید پیشش، جز به خاطر من. آمد در زد، گفت که، طبق آن امر، که اجازه دارم بیایم یا نه؟ که من اگر اجازه بدهم بیاید اگر... . خب حضرت فاطمه حتما در دلش می‌خواست که اجازه ندهند، ولی حضرت فرمودند... این به منزل هرکس که برود بی‌اجازه به همه منزل‌ها می‌رود، این منزل من است که می‌آید از من اجازه می‌گیرد، برو به او بگو بله اجازه داد... که خب قضیه تمام شد... . والا هیچ‌کس چیز نداشت، حتی خود پیغمبر خبر نداشت، البته... ولی اینکه بداند که کی می‌شود، این یک امری است که فقط و فقط به دست خداوند است.

ان شاءالله همه‌تان سلامت باشید، ما هم الحمدالله فکر می‌کنم... و اگر بخوایم بروم، با اجازه من بروم، این علامت این باشد که آن طرف می‌پذیرند، ولی با اجازه من را بپذیرد که بروم، دلم برای شما خیلی تنگ می‌شود. ان شاءالله با خوشی و راحتی عمرتان در اینجا باشد با شادی و ... تا وقتی که من هستم که خب ... به منزله مجلس نگاه می‌کنم و ... می‌بینیم هم‌را، دلمان تنگ نمی‌شود و ان شاءالله هستیم.

نام آقای محبوبعلیشاه را گفتیم، ما که ... چیزی ... نمی‌توانیم برداریم بیاوریم برای... برای ایشان در دلتان یک فاتحه ای بخوانید و از ایشان سلامتی و سلامت بخواهید ان شاءالله.

آقایان فرمودند امروز مجلس یادبود ایشان است، ما خودمان نگه داشتیم، کس دیگری نیست که بیاید به ما تسلی بدهد یادبود ایشان را، خودمان هستیم، خودمان مجلسی گرفتیم، خودمان به خودمان تسلی می‌دهیم. ان شاءالله از ما راضی باشند.

